

به بلندای خیال

Beyond the Limits of Imagination
by Said Reza'i

در قفس می مانم
تا تو پرواز کنی
تا که پژواک صدایم باشی
در جهانی که صدائی نشنید

I remain caged
so you may take your flight
and become my voice's echo
in a world that hears no voice.

من اگر در بندم
از صدای زنجیر
تو بساز آوازی

Though I be chained up,
use the sound of my chains
to compose your melody:

واژه‌هایی از عشق
نغمه آزادی
یک ترانه از صلح
بهر هر سرخ و سیاه
یا که هر زرد و سپید

Words of love;
A paean of freedom;
A song of peace:
for every black and red one,
for every white and yellow.

طَرَحی از پیوستن
دست‌هایی در هم
نه که مُشتی بر هم

A plan of connection:
Hand in hand;
not fist on fist.

پله‌هایی از امید
به بلندای خیال
راهی از قَطْعِ خاک
در گذر از افلاک
رو به آن سِرِّ وجود

A stairway of hope
beyond the limits of imagination.
A path from this plot of earth
to beyond the heavens;
towards the Mystery of existence.

*

گر به پُشتِ میله
مانده‌ام در پیله
تو بشو پروانه

If, behind bars I am cocooned,
may you become the butterfly.

در گذر از هر باغ
رنگ و عَطَرش دریاب

Wing your way through every garden!
Revel in the colors and bouquets!

عَطْرها در کثرت
همه گلها خوش بو

For the perfumes are manifold;
and every flower lends its sweetness...

نقش‌ها رنگارنگ
همه رنگِ وحدت
رازِ کثرت دریا
راهِ وحدت بسپار

A pattern of colors,
each some shade of unity;
Learn the secret of diversity!
Pave the path to oneness.

رازهای این باغ
در دلِ خاک بین

The mysteries of this garden
are found in the soil's heart:

یک نگه بر خورشید
باد و آب و مهتاب
باغبانی پُرکار

One eye upon the sun;
wind and rain and light of moon;
the gardener's travail.

در یکی گوشهٔ باغ
کرمِ شب تابِ بین

In a corner of this garden
observe the firefly:

در حصارِ ناگزیر
در گریز از ظلمت
نورِ خود می تابد
سَهْمِ خود می جوید

Always upon the fence
he escapes the darkness
by his glimmering alone
and seeks his share.

*

سَهْمِ تو از دُنیا
یک صدا و آواز
کوششی در پرواز
دست هائی پُر بار
فکر و اندیشه ناب
پایمردی در راه

Your share of the world:
A song and a melody;
the effort of flight;
hands ever-occupied;
pure thoughts and reflections;
steadfastness along the way.

*

و بدان ، در میانِ دیوار
یا که زنجیر و حصار
من تورا می‌شنوم
دستِ تو می‌بینم
ذهنِ تو می‌یابم

Know that whether from walls
or chains or fences:
I hear you.
I see your hands.
I discern your thoughts.

و بدانم
که ترک بردارد
هر حصار و پيله
صدهزاران میله

And I know
that cracks will form
in every wall and cocoon
and hundred thousand bars...

و در آغوش کشیم
روزِ دیدار و وصال
هر چه خوش بختی را
طعمِ آزادی را

And at last we shall embrace:
the day of our reunion;
every good and fortunate thing;
the taste of freedom.